

کُنایه

جلال خالقی مطلق

کنایه نظامی به مذهب فردوسی

نظامی در اشعارش به فردوسی و شاهنامه او اشارات بسیار دارد. گاه رسماً و گاه به کنایه و یا بوعاریت از الفاظ او در مقدمه شرفنامه که به وزن و تقلید شاهنامه سروده است، یک جا درباره مذهب خود می گوید:

گهرخر چهارند و گوهر چهار	فروشنده را با فضولی چه کار
به مهر علی گرچه محکم پیم	ز عشق عمر نیز خالی نیم
همیدون در این چشم روشن دماغ	ابوبکر شمع است و عثمان چراغ
بدان چهار سلطان درویش نام	شده چار تکبیر دولت تمام

شرفنامه (باکو ۱۹۴۷) ۱۹/۶۷ بعد

مصرع اول بیت دوم یادآور مصرع دوم این بیت فردوسی ست که در دیباجة شاهنامه در ارادت خود به علی گفته است که از نظر لفظی نیز در واژه پی مشترک اند:

بر این زادم و هم بر این بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم
-------------------------------	--------------------------

نظامی در همان مقدمه، صد و هفتاد بیت جلوتر، مصرع اول این بیت فردوسی را نیز، فقط با اختلاف زیستم بجای زادم، عیناً اقتباس کرده است:

به خوی خوش آمده به گوهرم	بر این زیستم هم بر این بگذرم
--------------------------	------------------------------

شرفنامه ۳۲/۲۷

بنابراین نظامی هنگام سرودن چهاربیتی که در بالا نقل شد نه تنها ابیات فردوسی را

در بارهٔ مذهبش خواننده بوده، بلکه آن را به یاد هم داشته و از یک بیت آن اقتباس هم کرده است. از این رونگارنده احتمال می‌دهد که چهاربیت بالا تعریفی ست به مذهب فردوسی و می‌گوید: اگرچه مانند فردوسی دوستدار علی هستم، ولی خلاف او به عمر نیز عشق می‌ورزم و ابوبکر و عثمان را نیز گرامی می‌دارم.

دو نکته در آیین بار

۱- نگارنده در مقاله «بار و آیین آن در ایران» (ایران‌نامه، سال ۵، شماره ۳ (سال ۱۳۶۶)، ص ۳۹۸) به این نکته اشاره کرده است که هخامنشیان در آیین بار تقلیدهایی از دربار آشور کرده بودند. ولی محتملتر این است که این تقلید را مادها از دربار آشور کرده بودند و هخامنشیان مراسم بار و بسیاری دیگر از آیینهای درباری و کشورداری را از مادها گرفته بودند. در هر حال بنا بر گزارش هرودوت (کتاب اول، فصل ۹۹) دیاکو نخستین پادشاه ماد بود که برای رسیدن به حضور پادشاه آیین وضع کرد. هرودوت می‌نویسد: «دیاکو پس از اتمام حصار کاخ، آیین درباری زیر را مقرر کرد: هیچ کس اجازه نداشت پیش پادشاه برود. همه چیز توسط رابط به پادشاه گزارش داده می‌شد و کسی پادشاه را نمی‌دید. همچنین در حضور پادشاه خندیدن و آب دهان انداختن بر همه کس قدغن بود. دیاکو این مقررات سنگین را بخاطر همسالان خود که با او بزرگ شده بودند و از خانواده‌های تژاده بودند و در لیاقت چیزی از او کم نداشتند وضع کرد تا آنها نسبت به او حسادت و شورش نورزند و خود را با پادشاه خویشاوند بدانند. از این رونمی‌بایست او را ببینند.»

آنچه هرودوت گزارش کرده است شرح دوتا از جزئیات مراسم بار است که ما در آن مقاله بضمیل شرح داده‌ایم. یکی این که هیچ کس، حتی بزرگان کشور و خویشاوندان پادشاه نمی‌توانستند بدون اجازهٔ قبلی که با رجوع به رئیس بار گرفته می‌شد، نزد پادشاه برود. دوم این که در حضور پادشاه می‌بایست آداب نزاکت را دقیقاً رعایت می‌کردند. ولی هرودوت گزارش نخستین را با توجیه خود کمی از موضوع اصلی منحرف کرده است.

۲- در همان مقاله در تصویر شماره ۵ (ص ۴۲۱) می‌بینیم که تنی چند از بزرگان مادی و پارسی در حالی که دست یکدیگر را گرفته‌اند و یا دست روی شانهٔ یکدیگر گذاشته‌اند و در دست دیگر یک غنچهٔ نیلوفر دارند در حال گفتگو با یکدیگر بسوی بارگاه

نامه ها و اطنان نظرها

درباره نقد آقای صدرالدین الهی بر کتاب «از دقت خوانده ام و چیزی خنده آمیز در آن کاخهای شاه تا زندانهای انقلاب» ندیدم. بر عکس، برخی صحنه های قوی و سعدی، در چیز می شکند قدر مرد را نکان دهنده گریه برانگیز هم در آن هست. تصدیق بی وقوف و سکوت و قوف دار وانگهی در نوجوانی برخی پاورقیهای آقای آقای صدرالدین الهی، طبق نوشته الهی را در مجله های هفتگی دنبال می کردم و خودشان «صاحب نظر»ی هستند که کتاب «از کاخهای شاه تا زندانهای انقلاب» احسان راقی را به اضافه «یک ردیه»، «یک تکذیب نامه»، و «یک تأییدیه» خوانده و آن چیزهایی را که از نگاه «صاحب نظران قبلی» «پنهان مانده» با «عنایت خاص» به آگاهی خوانندگان مجله ایران شناسی رسانده اند. نتیجه، گزارشی شده است که در عالم نقد کتاب تازگی دارد. زیرا پس از خواندن دوازده صفحه، خواننده مردد می ماند که آیا اصل فرانسوی کتاب دکتر راقی فکاهی بوده و یا منتقد «صاحب نظر» با «عنایت خاص» و برای تفریح و تشفی خاطر هموطنان توسن قلم را در میدان فکاهه به جولان درآورده اند؟

چند مسامحه

حق ما ایرانیها محفوظ، لیکن مخاطبان این کتاب فرنگبانتند. پس آقای الهی علاوه بر آن ردیه و تکذیب نامه و تأییدیه، باید نظرهای فرنگیان را نیز درباره این کتاب می خواندند و می دیدند که از پل بالتا مفسر لوموند تا فدریکوماپور مدیرکل یونسکو، و از نشریه های تخصصی فرانسه تا روزنامه های خبری بلژیک و سویس با چه اعجاب و تحسینی گواهی تاریخی دانشمندی بیغرض را خوانده و آن را ستوده اند. همین جا یادآور می شوم که کاربرد واژه «مورخ» در مورد نویسندگان چنین کتابهایسی درست است و

برای رفع چنین تردیدی، به خوانندگان گرامی اطمینان می دهم که من آن کتاب را به

سخره و ریشخند آقای الهی بی‌معناست؛ زیرا آنان تاریخ عصر خود را می‌نویسند. علاوه بر مجله لژیون (که تنها مرجع فرانسه زبان آقای الهی بوده است)، پاره‌ای دیگر از ناقدان فرانسه زبان کتاب هم نویسنده را «مورخ» خوانده‌اند.^۱

از دیگر مسامحه‌های منتقد آن است که مدت زندان نراقی را یست ماه و چند روز مرقوم فرموده‌اند. حال آن که آن دوره پر دلهره را دکتر نراقی به کرات سی و سه ماه یاد کرده است و آقای الهی یک سیزده ماهی حق زندان اسلامی نویسنده را ناحق کرده‌اند!

دیگر این که پنداشته‌اند که یک مؤسسه معتبر نشر کتاب، تهیه اعلام کتاب را به نویسندگان آن کتابها وامی‌گذارد و این کار وقت‌گیر را از آنان می‌خواهد!

مشاهدات و مذاکرات

در کتاب دکتر نراقی از حدود دویست نفر نام برده شده و اکثریت قریب به اتفاق اینان زنده و سرحال و اغلبشان اهل سخن گفتن و نوشتن‌اند ولی تنها یک نفر حرفهایی را که در زندان به نویسنده گفته است حاشا کرده و آن حاشا چیزی از ارزش کتاب نمی‌کاهد.

فرنگیانی نیز که از آنان نام برده شده — که اغلب اگر خودشان نخواهند، رئیس دفتر و وابسته مطبوعاتی‌شان در این باره حساس‌اند — صدایشان درنیامده است: دختر ملکه زولیاننا و شوهرش پرنس کارلوس، ژاک دولور رئیس کنونی جامعه اروپا، ژیسکاردستن رئیس جمهوری پیشین فرانسه و پونیا توفسکی نماینده اعزامی‌اش به تهران انقلابی، فرانسوا میتران رئیس جمهوری کنونی فرانسه و وزیر دفاع او

آقای ژوکس... آنچه از اینان نقل شده از مطالب مهم کتاب است.

خلاصه آن که جز آن یک نفر ثروتمند ایرانی که تا حال مغربی از او دیده نشده، فرد دیگری محتوای کتاب دکتر نراقی را تکذیب نکرده است و اینک نه ماه از انتشار آن کتاب می‌گذرد.

برعکس — و نکته جالب در این جاست — سه نفر از روزنامه‌نگارانی که نامشان در شرح ملاقات با شاه آمده و در دوران انقلاب ماهها در ایران به سر برده بودند، نه تنها ایرادی به نقل قولهایشان وارد نیاوردند بلکه هر یک از آنها مقاله‌ای تمجیدآمیز درباره کتاب نراقی نوشتند: کینز مراد از نول ابرواتور، بل بالتا از لوموند و تری دوزاردن از فیگارو.

مهدی پرهام — از هم‌بندان مؤلف در زندان — نیز در نقدی مفصل که به تازگی در مجله کلک به چاپ رسیده، بر آن نوشته‌ها صحه گذاشت. به جای آن که خواننده را به آن مجله احاله دهد، چند جمله از آقای دکتر پرهام می‌آورم: «خیلیها — چه در داخل کشور و چه در خارج — هستند که هم با شاه ملاقات کرده‌اند، هم به اوین رفته‌اند ولی هیچ یک قلم به دست نگرفته است تا ماقع را بنویسند. دکتر نراقی واجد این شهادت اخلاقی بوده و هست که گفته و نوشته است. چه، خیلی کم هستند کسانی که بگویند و بنویسند. این سکوت، تنها از محافظه‌کاری نیست. از ترس اوین هم نیست. شاید از ترس خودشان است.» دکتر پرهام درباره نراقی می‌نویسد: «صفت بارز دیگر او — چه در سابق و چه حتی اکنون — چنان که همه می‌دانند نجات

می‌روند. این افراد از خویشان و پیوستگان نزدیک پادشاه بودند که به اتفاق یکدیگر در حالی که دوستانه در گفتگو بودند به بارگاه می‌رفتند. آنچه در سنگ‌نگاشته‌های هخامنشی دیده می‌شود عیناً در شاهنامه نیز آمده است. از جمله:

بزرگان برفتند با او [گشتاسپ] به راه گرازان و گویان به ایوان شاه [لهراسپ]

لهراسپ (تصحیح نگارنده)، بیت ۱۱۷

عبارت «گرازان و گویان رفتن» یعنی (همان‌طور که در سنگ‌نگاشته‌های هخامنشی دیده می‌شود) خرامان و جلوه‌کنان و گفتگوکنان رفتن. همچنین رسم «دست یکدیگر را گرفتن» هم در شاهنامه یاد شده است. از جمله:

یکی جشنگاهی بیاراست شاه چنان‌چون شب چارده چرخ ماه ...
برفتند گردان همه شاد و مست گرفته یکی دست هریک به دست

منوچهر، بیت ۱۲۷۸ بعد

بفرمود تا پیلتن بر نشست گرفته همه راه دستش به دست...
چو طوس و فریبرز و گودرز و گویو چورهام و شیدوش و گرگین نیو...
ز ره سوی ایوان شاه آمدند بدان نامور بارگاه آمدند

کاموس کشانی، بیت ۲۸۴۵ بعد

فرّ کلاه

کسانی که در سکه‌ها و برخی دیگر از تصویرهای دوره پارتی و ساسانی توجه کرده‌اند، دیده‌اند که از پشت تاج دوباله آویزان است و همین دوباله گاهی نیز از کمر و سلاح آویزان شده‌اند. همچنین سر کلاه نیز گاه دو برآمدگی به شکل شاخ قوچ دارد که گاهی به شکل هلال درآمده است. به گمان نگارنده، این باله‌ها و شاخها در اصل همان قوچ بالدار است که در بسیاری از سنگ‌نگاشته‌های هخامنشی و دیگر نقوش اشیاء قدیم ایران دیده می‌شود و یکی از سمبل‌های فرّ است، و محتمل است که تصویر کوروش در پاسارگاد نیز همین قوچ بالدار را نمایش می‌دهد. در هر حال اصطلاح «فرّ کلاه» در شاهنامه اشاره به همین دوباله است و ارتباط آنها را با فرّ تأیید می‌کند. زال به سیمرغ می‌گوید:

نشیم تو فرخنده گاه من است دو پَر تو فرّ کلاه من است

منوچهر، بیت ۱۳۵

و گاه این دوباله را «فرهای» نامیده است (که در برخی از دستویسها «پَرهای» آمده) و «های» نیز مانند «قوج» یکی دیگر از سمیل‌های فر است:

فروهشته از تناج فرهای منوچهر، بیت ۱۵۵۲
ز تناج اندر آویخت فرهای بیژن و منیژه، بیت ۱۶۱

جلیل اخوان زنجانی

یکی دخمه کردش ز سَم اسپنور

در یک مصراع از ابیات شاهنامه، واژه «ستور» آمده که فهم آن بیت را مشکل کرده است و به نظر نگارنده این واژه تصحیف شده است.

داستان چنین است که رستم پس از مرگ سهراب در فکر ساختن دخمه‌ای برای

اوست:

همی گفتم اگر دخمه زرین کنم ز مشک سیه گردش آگین کنم
چو من رفته باشم، نماند بجای و گرنه مرا خود همین است رای
یکی دخمه کردش ز سَم ستور جهانی به زاری همی گشت کورا

رستم تصور کرده اگر دخمه‌ای زرین و چشمگیر برای سهراب بسازد، پس از چندی بعضی از مردم در آن طمع می‌کنند و گور را می‌شکافند و ظروف و لوازم دیگر را که به رسم آن زمان بایست با مرده در گور می‌گذاشتند، خواهند ربود، و استخوانهای سهراب را پراکنده خواهند کرد. چون شکافتن گورها برای یافتن گنجینه در هر دوره‌ای معمول بوده است.

رستم که از شکافته شدن دخمه سهراب بیم داشته، گوری در عمق زیاد زمین برای او ساخته است. و این که در شاهنامه آمده که دخمه سهراب از «سَم ستور» ساخته شده درست نیست بلکه واژه «سَم ستور» در اثر تصحیف خوانی کاتب پیدا شده و به دست او بدین شکل درآمده است، چه واژه «ستور» باید در اصل «اسپنور» بوده باشد.

واژه «سَم» به معنی گود و «اسپنور» در زبان پهلوی به معنی گور است. چنان که می‌دانیم در قرون گذشته و حتی تا این اواخر هنگام نوشتن حرف «س» سه نقطه در ذیل آن می‌گذاشتند. در این جا کاتب، سه نقطه (یا یک نقطه) متعلق به حرف «پ» در واژه «اسپنور» را از آن حرف «س» پنداشته و واژه «اسپنور» را «استور» (= چارپا) و «سَم» را، «سَم» (= ناخن چارپا) خوانده است و چون متوجه وزن غلط شعر شده، «الف»